



موزه‌ای به وسعت ادبیات



حسام آfnوس

دبیر قفسه

این هفته در تقویم مناسبتی داریم به نام روز میراث فرهنگی و موزه، روزی که احتمالاً اولین تصویری که به ذهن متبادر می‌کند تصویر ویتترین‌های بزرگ با اشیای عتیقه و کهنه است که باستان‌شناسان آنها را در کاوش‌های مختلف به دست آورده‌اند و حالا در موزه و در شرایط خاص نگهداری می‌شوند و بازدیدکنندگان اگر حوصله بازدید از موزه داشته باشند برای لحظاتی مقابل ویتترین‌ها توقف می‌کنند و به اشیای باستانی که در اکتشافات باستان‌شناسان از زیر خاک بیرون کشیده شده‌اند نگاهی می‌اندازند. اگر خیلی بخواهند در آنها دقت کنند مقداری هم در زمان و عمر آن اشیاء ریز می‌شوند و احتمالاً سری از روی عبرت تکان می‌دهند که تاریخ چه فراز و فرودهایی دارد و از خود می‌پرسند امروز صاحبان اشیای تاریخی که در موزه به نمایش درآمده کجا هستند و...

اما احتمالاً اگر خیلی حوصله کرده باشید و پاراگراف بالا را خوانده باشید، از خودتان می‌پرسید حرف حساب این چند خط چیست؟ از آنجا که اینجا «قفسه» است و باید از کتاب‌ها و اهالی قلم حرف بزنیم، خواستم بگویم ادبیات و کتاب‌ها هم میراث فرهنگی مکتوب هستند که هر کدام می‌تواند موزه‌ای به عمق تاریخ را برای خواننده‌اش به ارمغان بیاورد. شاید اگر بگوییم بیایید برویم گردش علمی و از يك موزه بازدید کنیم و بعد به شما يك جلد کتاب بدهیم حتماً به عقل ما شك می‌کنید ولی بخواهیم یا نه، کتاب‌ها مانند موزه‌ای است که می‌توان ساعت‌ها در آنها گردش کرد و از بازدید خسته نشد.

بیایید کتاب‌ها را جدی بگیریم و در موزه کلمات با هم گردش کنیم. موزه‌ای که نویسندگان مانند باستان‌شناسان اشیای قیمتی، آنها را از اعماق جان بیرون کشیده‌اند و حالا به قیمت ناچیزی در برابر دیدگان ما قرار داده‌اند. باستان‌شناسانی که ویتترین کتابفروشی‌ها، محل به تماشا گذاشته شدن اکتشافات آنها است و خریدن بلیت در این فضا مساوی با خریدن کتاب و ورق زدن آن است. اگر به موزه‌ها رفته باشید با اندکی از حال و هوای آنها اطلاعات داشته باشید می‌دانید که گنجینه‌ای دارند و در آنها آثاری را نگهداری می‌کنند و حتی برخی را برای همیشه از دسترس افراد دور نگه می‌دارند که شاید این با روح اثر هنری و باستانی در تعارض باشد، حالا خریدن کتاب‌ها و نخواندن آنها هم در واقع فراموش کردن يك اثر مهم است. حالا دیدید که کتاب‌ها با موزه‌ها تفاوتی ندارند و اگر کتاب‌ها را جدی بگیریم و با نویسندگان آنها که در حکم کاشفان هستند مهربان‌تر باشیم ما را به دنیایی می‌برند که تماشایی‌های بسیاری دارند و هر بیننده‌ای را شگفت‌زده می‌کند؟ اگر در روزهای کرونایی نتوانستیم به موزه‌ها سر بزنیم دستان ما را در دست يك نویسنده بگذاریم و وارد موزه اختصاصی او شویم!

ب بسم ا...

سمیه‌سادات
حسینی

نویسنده

پس از چندوقت که از ترس کرونا، صندوق پست را باز نکرده بودیم، از ترس صورتحساب‌های احتمالی که ممکن بود تاریخش بگذرد و کار دستان بدهد، صندوق را باز کردیم و آماده برای هجوم، کیسه پلاستیکی گرفتیم زیر صندوق و آواری از پاکت و کاغذ و نشریه و... ریخت توی کیسه. از نامه‌های فراوان و بی‌فایده از شرکت‌های مختلف برای ارائه

کوپن تخفیف گرفته تا اطلاع‌رسانی موجود شدن اجناسی مشخص و بروشورهای فراوان تبلیغاتی و نشریه‌های متعدد از مجموعه تخفیف‌های انواع فروشگاه‌ها تا تك ورق‌های باز هم تبلیغی و... و در آن میان، یکی دو صورتحساب ضروری که البته باز هم توی پاکت‌شان پربود از کاغذهای پرتعداد بی‌فایده تا میانشان يك برگ هم صورتحساب واقعی درج شده باشد. طبق روال، شروع کردم به غرزدن: «واقعاً شورشو درآوردن. چقدر کاغذ حروم می‌کنن. آخه چه خبره این همه تبلیغ و کاغذ که همه‌ش بی‌استفاده‌س؟ که توی این کرونا باز هم اینا رو چاپ می‌کنن و پست می‌کنن و می‌فرستن؟!»

بعد خبرنامه محلی را که چندرنگ و روی کاغذ کاهی چاپ شده بود، بیرون کشیدم و ورق زدم. گفتم: «یادش بخیر. اولین انتخاباتی که رای دادم، آقا جون هر روز کلی روزنامه و بروشور تبلیغاتی نامزدها رو می‌آورد خونه. همه رو پهن می‌کرد روی زمین. دورش می‌نشستیم، می‌خوندیم، بعد راجع بهش حرف می‌زدیم.»

پسرك گفت: «وقتی این همه سایت و کانال هست. اصلاً چرا کاغذ استفاده کنیم؟»

گفتم: «همینو بگو. این همه درخت بدبخت قطع بشه و تبدیل به کاغذ بشه که ما هر روز باخبر بشیم کدوم فروشگاه، غذای هلندی گربه رو با تخفیف می‌فروشه!»

روایت‌های يك مادر
کتاب‌باز

پسرك گفت: «کتابم همین‌ها. این همه کتاب روی کاغذ چاپ می‌شه هنوز.»

دخترك گفت: «نه. کتاب فرق داره. کتاب، کاغذی‌ش خوبه.»

پسرك گفت: «برو بابا! اصلاً دیگه مسخره‌س کتاب کاغذی چاپ کردن. تازه اونش بی‌خیال. اصلاً چرا این همه کتاب می‌نویسن؟ همه قصه‌ها و ایده‌های داستان‌ها که تکراری شده. واقعاً همه این

شورای
درخت‌ها

مطالب لازمه نوشته بشن و چاپ بشن؟» عجب حرفی زد! چند ثانیه‌ای مات ماندم که چه بگویم. مثلاً دفاع کنم و بگویم: «بله لازمه. کلی مطالب علمی یا نظری هست که باید مردم بدونن. کلی داستان هست که هنوز خیلی‌ها دوست دارن بخونن. اصلاً کلی نویسنده هست که دوست دارن بنویسن!»

خندید: «آها! خوب اینو بگو! وگرنه همه چی قبلاً نوشته شده. هر آدم جدیدی هم که بزرگ بشه و به سن کتاب‌خوندن برسه، می‌تونه بره همون قلیا رو بخونه.»

بدتر شد. بیشتر از قبل زبانم قفل شد و نمی‌دانستم چه بگویم. واقعاً ماجرا به همین شکل شلیک و جدی و متفکرانه‌اش بود که مطالب و داستان‌هایی هنوز ناگفته مانده‌اند و بر عهده متفکران است که آنها را بنویسند تا عوام الناس از این تفکرات ناب و درخشان بهره‌مند شوند؟

یا لایه دیگری زیر این ماجرا وجود داشت که عده زیادی از مردم میل به نوشتن و توان بازی با کلمات و شکل‌دادن به افکار شخصی خودشان را دارند و محتاجند به نوشتن و آن بازی نیاز توده‌ها به افزایش دانایی را همین‌ها اختراع کرده‌اند؟

یا شاید هم چیزی میان این دو؟ خندیدم: «بچه‌ها یه ایده داستان به ذهنم رسید! فکر کنین درختا یه دفتر بررسی ایده تاسیس کنن و آدم‌ها مجبور باشن برن از این دفتر تاییدیه بگیرن که آیا مطلبی که نوشتن واقعاً ارزش چاپ و انتشار داره یا نه. بعد شورای درخت‌ها اگر انتشار اون نوشته رو لازم دونستن، بهش سهمیه چوب درخت بدن که ببره کتابشو چاپ کنه. به نظرتون ایده داستانی خوبیه؟!»

پسرك پوزخند زد: «من چه می‌دونم! برو از درختا بپرس!»

